مجلس چهاردهم: لزوم طلب قوی برای وصول به خدا

أعوذُ باللَه مِن الشَّیطانِ الرَّجیمِ

بسمِ اللَه الرَّحمٰنِ الرَّحیمِ

و صَلَّی اللَه علیٰ محمَّدٍ و آلِهِ الطّاهِرینَ

و لَعنةُ اللَه علیٰ أعدائِهِم أجمَعینَ

یا خَیرَ مَن دَعاهُ داعٍ، و أفضَلَ مَن رَجاهُ راجٍ! ‌اللَهمّ بِذِمّةِ الإسلامِ أتَوَسَّلُ إلَیکَ، و بِحُرمةِ القُرآنِ أعتَمِدُ إلَیکَ، و بِحُبِّی النّبیِّ الأُمّیِّ القُرَشیِّ الهاشِمیِّ العَرَبیِّ التّهامیِّ المکّیِّ المَدَنیِّ أرجُو الزُّلفةَ لَدَیکَ؛ فَلا تُوحِشِ استیناسَ إیمانی! و لا تَجعَل ثَوابی ثَوابَ مَن عَبَدَ سِواکَ!

## ای بهترین کسی که انسان او را می‌خواند!

یا خَیرَ مَن دَعاهُ داعٍ؛ «ای بهترین کسی که خواننده‌ای او را می‌خواند!»

 خَیر به معنای بهتر نیست، چون اینکه بعضی‌ها گفته‌اند که اصلش أخیَر بوده و بر وزن أفضَل و به صیغۀ أفعَل تفضیل است، درست نیست؛ خَیر صفت مُشبِهه است[[1]](#footnote-1) و از مادّۀ خارَ: یعنی انتخاب کرد،[[2]](#footnote-2) و خَیر: یعنی انتخاب شده، خَیرُ الرّازِقینَ: یعنی از میان رازقین، تو انتخاب شده‌ای و تو برگزیده هستی. داع: به معنی داعی است، یعنی خواننده. راج: به معنای راجی است از مادّۀ رَجا یَرجُو، یعنی امیدوار.[[3]](#footnote-3)

 خیلی از اشخاص در عالم، دیگری را می‌خوانند؛ اسم اینهایی که می‌خوانند داعی است و اسم آنهایی که خوانده می‌شوند، مَدعُوّ است.

## خَیر یعنی انتخاب شده نه به معنی بهترین

 «یا خَیرَ مَن دَعاهُ داعٍ»؛ ای کسی که از میان تمام خوانده شده‌های افرادی که دیگری را می‌خوانند، تو مورد انتخاب و اختیاری؛ آنها هیچ‌کدام مورد اختیار نیستند، و انسان نمی‌تواند روی هیچ‌کدام از آنها دست بگذارد و بردارد و علامتی بگذارد و نشانی بگذارد و روی آن حسابی باز کند، بلکه فقط روی تو می‌شود حساب باز کرد!

 و ای بهترین و با فضیلت‌ترین کسی که امیدواری به او امید دارد. خیلی از افراد در عالم امید به دیگران دارند، تو از همۀ آنها افضل هستی!

## سرمایۀ مؤمن سه چیز است: پناه اسلام، اعتماد به قرآن و محبّت پیامبر

‌اللَهمّ بِذِمّةِ الإسلامِ أتَوَسَّلُ...، و بِحُرمةِ القُرآنِ أعتَمِدُ...، و بِحُبِّی النبیِّ... أرجُو الزُّلفةَ.

 خدایا! حالا که من به سوی تو روی آوردم، پناه من اسلام است؛ آن دِرعی که در او فرو می‌روم، و آن دِرع و زره، بدن مرا فرا می‌گیرد و از آفات حفظ می‌کند، برای اینکه به سوی تو روی بیاورم و به مقام زُلفیٰ ـ زُلفَةً زُلفیً به معنای قرب است ـ[[4]](#footnote-4) و به مقام قرب تو برسم، آن لباس و آن قلعه‌ای که مرا از آفات حفظ می‌کند، اسلام است. و آنچه در این راه، اعتماد به او دارم که مرا برساند، قرآن است. و آنچه به او دل‌بستگی دارم که مرا به این سرحدّ برساند، محبّتی است که در دل من از پیغمبر توست.

 پس سه چیز دارم: یکی اینکه پناهندۀ به ذمّۀ اسلام و به پناه اسلام هستم؛ و یکی اینکه اعتماد من قرآن است؛ یکی اینکه محبّت پیغمبر در دل من هست.

‌اللَهمّ بِذِمّةِ الإسلامِ أتَوَسَّلُ إلَیکَ؛ «بار پروردگار من, به پناه اسلام، به سوی تو متوسّل می‌شوم.»

 اسلام هم دینی است که انسان را به مقام سلامت منتهی می‌کند؛ یعنی دارالسّلام در اسلام است.[[5]](#footnote-5)

و بِحُرمةِ القُرآنِ أعتَمِدُ إلَیکَ؛ «به آن حرمت یعنی من به آن احترام، به آن مصونیت و به آن عصمتی که در قرآن است، اعتماد می‌کنم به سوی تو.»

 یعنی اتّکای به قرآن دارم که مرا به تو برساند.

 و به محبّت من به پیغمبرت؛ پیغمبر أُمیّ قُرَشیّ هاشمیّ عربیّ تهامیّ مکّیّ مدنی.

## معانی «پیغمبر أُمّی»

 «اُمّی» معانی مختلفی دارد. بعضی‌ها می‌گویند: اُمّ یعنی اصل؛ پیغمبرِ اُمّی: یعنی پیغمبری که دارای اصالت است و منسوب به اصول است، نه منسوب به شاخه‌ها و فروع. بعضی می‌گویند: معنای اُمّی این است که پیغمبر از مکه بوده و مکه اُمّ القراء است، و لذا به پیغمبر می‌گویند: اُمّی، چون از اُمّ القراء که مکه است می‌باشد. ولیکن اینها معنای اُمّی نیست؛ اُمّ: یعنی مادر، اُمّی: یعنی نسبت به اُمّ، یعنی مادری، نسبت پیغمبر با مادرش.[[6]](#footnote-6) یعنی تعلیماتی که پیغمبر برای ما بیان می‌کند، در مکتب و مدرسه‌ای ندیده است و پیش کسی یاد نگرفته است؛ این بچّۀ مادر است، بچۀ مادر از مادر چه یاد می‌گیرد؟ پیغمبر در دامن مادر از مادرشان چه یاد گرفته‌اند؟ و لذا به بچّه‌ای که سواد ندارد و خواندن و نوشتن نمی‌داند و مکتب نرفته، می‌گویند اُمّی: یعنی مادری. و پیغمبرِ اُمّی: یعنی پیغمبری که درس نخوانده، مکتب ندیده و تعلیم ندیده است.

 و قرشی: از طائفۀ قریش است. و هاشمی: از اولاد هاشم است. عربی و تَهامی است: تهامه یکی از نواحی عربستان است. و سابقاً عربستان را پنج قسمت می‌کردند: تهامه و حجاز و یمن و نجد و عروض؛[[7]](#footnote-7) پیغمبر ما مکّی و مدنی و از ناحیۀ تهامه است. چون مولد پیغمبر در مکّه بوده و تا زمان هجرت، اقامتشان در همان مولدشان بوده است، و بعد هجرت کردند به مدینه؛ لذا پیغمبر ما مکّی و مدنی است، یعنی اصلاً مکّی و محلّ هجرتشان مدینه است.

 به این پیغمبری که دارای این خصوصیّات است، أرجُو الزُّلفةَ لَدَیکَ: «من امید دارم که نزدیک شوم به سوی تو و تقرّبِ نزد تو را پیدا کنم.»

فَلا تُوحِشِ استیناسَ إیمانی؛ «خدایا! این ایمان مرا به غریب نگیر و منکر نگیر، که من ایمان خودم را به درجۀ اُنس آورده‌ام!»

 ایمان من ایمان سطحی و ظاهری نیست، بلکه ایمان باطنی است که موجب استیناس من با تو شده؛ این ایمان، مرا به تو راه داده است. این مطالبی که با تو صحبت می‌کنم، از روی ادراک من است که بر محور آن ایمانی است که به تو دارم و با من نسبت به ساحت مقدّس تو ایجاد انس کرده است. «فَلا تُوحِش»؛ این را غریب نگیر و ایمان من را به وحشت نینداز، و این مقدار ایمانی که دارم و موجب اُنس شده است را قبول کن و رد نکن! اگر رد کنی آن‌وقت این ایمانِ من، به وحشت می‌افتد و خودسر می‌شود و غریب و تنها می‌ماند؛ این ایمان را غریب نگذار و آن را امضا کن، قبول کن و تقویت کن، و بگذار زیادتر و بهتر بشود!

و لا تَجعَل ثَوابی ثَوابَ مَن عَبَدَ سِواکَ: «ثواب و مزد مرا مانند ثواب و مزد آن کسانی که غیر از تو را عبادت می‌کنند، قرار نده!»

## خداوندا! اجری عطا بفرما که موجب تقویت قدم من در این راه باشد

 افرادی که غیر از تو را عبادت می‌کنند، برای مقصودی عبادت می‌کنند و مقصودشان بالأخره از امکان و عالم دنیا و اینها که خارج نیست؛ برای راحتی، یا برای وصول به ثروت، یا برای وصول به جاه و اعتبار دیگری را عبادت می‌کنند و از دیگران اطاعت می‌کنند و کرنش می‌کنند و خضوع می‌کنند و خشوع می‌کنند و حرف آنها را گوش می‌کنند. ولی خدایا! ایمان من به تو این‌طور نیست و ایمان من مانند ایمانی که دیگران به دیگران می‌آورند و عبادتی که دیگران از دیگران می‌کنند، صوری نیست؛ ایمان من نسبت به تو واقعیّت و ریشه‌دار است. پس آن مزدی که تو در ازاءِ این ایمان به من می‌دهی، مانند مزدی نباشد که دیگران در ازاءِ عبادت به دیگران می‌دهند که یک چیز فانیِ مختصری باشد و از بین برود؛ ثواب این عبادتی که من نسبت به تو می‌کنم را یک بهرۀ عاجل و موقّت به من نده، چون ایمان من ریشه‌دار است و عبادت من روی ذات توست. ثواب می‌خواهم، امّا ثواب من یک امر اصالت‌دار و ریشه‌داری باشد که موجب تقویّت قدم من در این راه باشد!

## انواع ایمان و عبادت بندگان خدا

فَإنَّ قَومًا آمَنوا بِألسِنَتِهِم لِیَحقِنوا بِهِ دِمائَهُم، فَأدرَکوا ما أمَّلوا؛ و إنّا آمَنّا بِکَ بِألسِنَتِنا و قُلوبِنا لِتَعفُوَ عَنّا، فَأدرِکنا ما أمَّلنا و ثَبِّت رَجائَکَ فی صُدورِنا.

«خدایا بعضی از افراد و اقوام و طوائف, ایمان آوردند برای اینکه از ایمانشان استفاده کنند و از ظواهر اسلام و از مزایایی که شریعت مقدّس اسلام از نقطۀ نظر ایمان ظاهر، به افراد می‌دهد استفاده کنند.»

 کسی که ایمان ظاهری بیاورد، در ظاهرْ مسلمان است و بدنش پاک و خون و مالش محترم است و می‌تواند با زنان مسلمان نکاح کند و می‌تواند در مساجد و معابد مسلمانان شرکت کند، و از غنائم جنگی مسلمان‌ها استفاده می‌کند، و از بیت‌المال مسلمین استفاده می‌کند، اینها مزایای ظاهری اسلام است، ولو اینکه واقعاً این مسلمان نباشد؛ چون اسلام به ظاهر، به شهادتین اکتفا می‌کند و در مقام پذیرشِ اسلام به باطن کار ندارد. اگر کسی قلباً هم مسلمان نشود و ظاهراً مسلمان بشود، اسلام او را مسلمان می‌داند و دیگر تفتیش قلب از نقطۀ نظر پذیرشِ اسلام، [لازم] نیست![[8]](#footnote-8)

 خدایا! جماعتی، قومی، طائفه‌ای با زبانشان ایمان آوردند و فقط اقرار به شهادتین کردند برای اینکه بدین وسیله خون‌های خود را نگه دارند و در پناه اسلام جان آنها به سلامت باشد، و منظورشان از اسلام فقط همین جهت بوده است. اینها هم به آمال و آرزوی خود رسیدند؛ اسلام آوردند تا اینکه خونشان محفوظ باشد، و محفوظ ماند؛ اسلام، اسلامشان را امضا کرد و لذا در پناه اسلام خونشان محفوظ و جانشان به سلامت ماند؛ مقصد و هدف آنها از اسلام، مصونیّتِ جانِ آنها در برابر لوای اسلام بود، به این اساس، ایمان آوردند و ایمانشان هم از این نقطۀ نظر پذیرفته شد.[[9]](#footnote-9)

## ایمان واقعی موجب آمرزش گناهان است

 امّا خدایا! ما به تو ایمان آوردیم با زبانمان و با دلمان؛ تنها با زبان ایمان نیاورده‌ایم که فقط تو ما را از ظواهر اسلام بهره‌مند کنی؛ از بیت‌المال مسلمین به ما بدهی، از غنائم جنگی به ما بدهی، در مجالس و محافل مسلمین بتوانیم شرکت کنیم، ما را بعد از موت در قبرستان مسلمان‌ها دفن کنند و امثال اینها. ما علاوه بر زبان، با دل ایمان آوردیم، آن‌وقت آن بهره‌ای که روی ایمان قلبی به ما می‌دهی، دیگر آن بهره‌ای نیست که به دیگران بخاطر اسلام ظاهریشان که ایمان واقعی نداشتند، دادی ما ایمان آوردیم به تو با زبان‌هایمان و با دل‌هایمان برای اینکه به تو راه پیدا کنیم و تو را بشناسیم، و این ایمان واقعی، ما را به مقام زُلفیٰ و قرب تو برساند. پس بنابراین حتماً باید این ایمان واقعیِ ما به تو موجب کفّارۀ گناهان ما بشود و گناهان باطنی ما آمرزیده بشود؛ چون ما به تو ایمان آوردیم و لازمۀ ایمان، عفو از گناه است، پس ما را به این آرزویمان برسان![[10]](#footnote-10)

 آن کسانی که غرضشان از اسلام، اسلام ظاهری بوده، به غرضشان رسیدند و در پناه اسلام مصون شدند؛ ما که تنها به آن غرض ایمان نیاوردیم، بلکه ایمان قلبی هم آوردیم برای اینکه گناهان ما را بیامرزی، ما را پاک و پاکیزه کنی و بدین وسیله در محلّ پاکان جا بدهی، و ما را در زلفیٰ و قرب نسبت به مقام مقدّس خودت که جای پاکان است، ببری؛ ما به این قصد ایمان آوردیم! پس بنابراین باید از همۀ گناهان ما بگذری تا اینکه بتوانیم در آن حرم‌سرا قدم بگذاریم، و ما را از این ایمانی که آوردیم نا امید نکنی! چون ما بدین امید و رجاء ایمان آوردیم؛ و لذا اوّلش فرمود: «یا خَیرَ مَن دَعاهُ داعٍ و أفضَلَ مَن رَجاهُ راجٍ»؛ ای خدایی که فضیلت تو از همه افرادی که مردم به آنها رجاء دارند، بیشتر است، پس چطور می‌شود که ما به این امید، ایمان واقعی به تو آورده باشیم و امید ما را ببُری و قطع کنی، درحالتی‌که «خَیرَ مَن دَعاهُ داعٍ و أفضَلَ مَن رَجاهُ راجٍ» هم برای من ثابت است؟!

## خدایا امید ما را در قلبمان تثبیت کن!

فَأدرِکنا ما أمَّلنا؛ «آنچه را که آرزو داریم، به ما بده!»

و ثَبِّت رَجائَکَ فی صُدورِنا؛ «آن امیدی که به تو داریم را در سینه‌های ما مهر بزن و ثابت کن!»

 نه اینکه به حرف ما گوش نکنی و ما را به امید خود نرسانی، و این امید کم‌کم در سینۀ ما تبدیل به ریب و شک بشود و بگوییم که انسان به این خدا هم که امید دارد، انسان را دغل می‌دهد و همین‌طور می‌گرداند؛ امشب نه، فردا؛ فردا نه، ماه دیگر؛ ماه دیگر نه، سال دیگر؛ و تا آخر عمر هم همین‌طوری می‌گرداند، و آن ریب و شک کم‌کم تبدیل به یأس می‌شود! خدایا! این کار را با ما نکنی!

## خدایا امید ما به خودت را زنده‌تر کن!

 «و ثَبِّت رَجائَکَ»؛ این امیدی که ما به تو داریم را بهترش کن، زنده‌ترش کن! عیناً مانند آن گُلی که از میان باغچه درمی‌آید، باغبان می‌آید آن برگ‌های زردش را می‌کَند و هر روز آبش می‌دهد و مدام سیرابش می‌کند و تربیتش می‌کند و کودش را مرتّب می‌دهد تا اینکه این گُل، سرسبزتر و تازه‌تر باشد. این رجائی که ما از تو در سینه‌هایمان داریم، بهترش کن و زنده‌ترش کن و قوی‌ترش کن!

و ﴿رَبَّنَا لَا تُزِغۡ قُلُوبَنَا بَعۡدَ إِذۡ هَدَيۡتَنَا﴾؛[[11]](#footnote-11) «بعد از اینکه ما را هدایت کردی و دست ما را گرفتی و به این سر منزل آوردی، دیگر دل‌های ما را به طرف دنیا و آمال و آرزوها و یأس و سوای خودت برنگردان!»[[12]](#footnote-12) این زیغ است: یعنی میل و انحراف؛ ﴿لَا تُزِغۡ قُلُوبَنَا﴾: یعنی دل‌های ما را برنگردان؛ بعد از اینکه ما را هدایت کردی، از ناحیۀ خودت میل به غیر خودت نده![[13]](#footnote-13)

﴿وَهَبۡ لَنَا مِن لَّدُنكَ رَحۡمَةً﴾؛[[14]](#footnote-14) «از ناحیۀ خودت به ما رحمت بده و عنایت کن!»

 از رحمت رحمانیّت و رحمت رحیمیّتت به ما عنایت کن و به ما ببخش![[15]](#footnote-15) از ناحیۀ خودت، نه با واسطه؛ ﴿مِن لَّدُنكَ﴾ از همان ناحیۀ خودت و از جای خودت و از محلّ خودت به ما رحمت بده! و آن رحمت‌های لَدُنّی که از نزد پروردگار است: ﴿وَعَلَّمۡنَٰهُ مِن لَّدُنَّا عِلۡمٗا﴾؛[[16]](#footnote-16) «ما از پیش خودمان به او علم دادیم.»

## معنی علم لدنّی

 به آن علم می‌گویند: علمِ لدُنّی؛ علم لَدُن: یعنی علمی که نزد خداست! لَدُن: یعنی نزد؛ عِندی و لَدُنّی یک معنا دارد. عنداللَه یعنی آنچه پیش خداست: «ما از پیش خودمان به آن علم دادیم»؛ «این رحمت را هم از پیش خودت به ما بده!»[[17]](#footnote-17)

﴿إِنَّكَ أَنتَ ٱلۡوَهَّابُ﴾؛[[18]](#footnote-18) و مسلّم، مطلب این است و جز این نیست که تو بخشنده هستی! إنّ برای تأکید، جملۀ اسمیّه برای تأکید، ضمیر منفصل ”أنتَ“ به عنوان تأکید برای ضمیر متّصل، الف و لام سر وهّاب برای تأکید، تازه می‌گوید: وَهّاب: خیلی خیلی بخشنده؛ نه واهِب: بخشنده. پس در ﴿إِنَّكَ أَنتَ ٱلۡوَهَّابُ﴾ پنج تا تأکید هست؛ یعنی خدایا! به جان خودت، به جان خودت، به جان خودت، به جان خودت، به جان خودت بخشنده هستی! پنج تا تأکید، به این منزله در همۀ جمله آمده است.

فَوَعِزَّتِکَ لَوِ انْتَهَرتَنی ما بَرِحتُ مِن بابِکَ، و لا کَفَفتُ عَن تَمَلُّقِکَ؛ لِما أُلهِمَ قَلبی مِنَ المَعرِفةِ بِکرَمِکَ و سَعةِ رَحمَتِکَ.

 خدایا به عزّت و جلال خودت قسم، که بین تو و خودمان کسی دیگر نیست که ما ملاحظۀ آنها را بکنیم؛ حالا از همۀ این حرف‌ها گذشته، به عزّت خودت قسم، که اگر ما را برانی، از در این خانه دور نمی‌شویم!

 «لَوِ انتَهَرتَنی»؛ نَهَرَهُ: یعنی دورش کرد، طردش کرد.[[19]](#footnote-19) «ما بَرِحتُ»: یعنی من نمی‌روم و از در خانۀ خودت جدا نمی‌شوم؛ چون اگر برانی، تو داری می‌رانی و غیر از تو کسی نیست که ما از در خانۀ تو به سراغ در خانۀ او برویم! دری غیر از خانۀ تو نیست! و این دور زدن و دورباش تو هم روی اظهار لطف و کرم تو و مزاح توست که بعضی اوقات با بندگانت می‌کنی، که آنها را تربیت کنی. قسم به عزّتت ما از در این خانه جای دیگر نمی‌رویم!

 وقتی خدا به شیطان گفت که تو را بیرون می‌کنم، گفت:

﴿فَبِعِزَّتِكَ لَأُغۡوِيَنَّهُمۡ أَجۡمَعِينَ﴾؛[[20]](#footnote-20) «من از بهشت که بیرون می‌روم هیچ، و اینکه دو مرتبه به این آسمان برنمی‌گردم هیچ، بلکه می‌روم تمام بندگانت را هم گمراه می‌کنم، جلوی راه همه می‌نشینم و راه همه را می‌بندم!»

 این حرف را شیطان زد.

 امّا هر آن کسی که با خدا رابطه دارد و ایمانش بر اساسِ صحیح است می‌گوید: قسم به عزّت خودت، اگر مرا برانی من دست‌بردار نیستم، اگر هزار دفعه هم برانی باز هم دست برنمی‌دارم؛ از این در برانی، از آن در دیگر می‌آیم؛ از آن در برانی، از آن در دیگر می‌آیم؛ از آن در برانی، از آن در دیگر می‌آیم! تمام درها را ببندی، دور این خانه طواف می‌کنم، مانند خانۀ خدا که در آن هم بسته شده و کسی نمی‌تواند داخل آن برود، ولی مردم دورش می‌چرخند.

 «و لا کَفَفتُ عَن تمَلُّقِکَ» از تملّق به سوی مقام مقدّس تو که مدام خودم را آماده و حاضر کنم، و التماس و تقاضا کنم، و خودم را به ملق و چاپلوسی بیندازم، دست برنمی‌دارم. خیلی خوب است که انسانْ محکم درخواست کند! عمدۀ حرکت انسان به سوی پروردگار بر همین عزمِ خواست است.[[21]](#footnote-21) هرچه خواست قوی باشد، این جلو می‌رود؛ امّا اگر خواست ضعیف و شُل باشد ـ انسان این کار را می‌کند، شد، شد، نشد یک کار دیگر می‌کند؛ شد، شد، نشد یک کار دیگر می‌کند؛ این کار را می‌کند شد، شد، نشد...، هر دفعه نشد، دفعۀ دیگر نشد، دفعۀ دیگر. زیارت می‌رویم، دفعۀ دیگر این هیئت می‌رویم و گوش می‌کنیم، کارمان درست شد، نشد، آن مجلس می‌رویم، نشد، آن مجلس، نشد، آن مجلس ـ، این فایده ندارد!

## انسان باید در طلبش قوی باشد و الاّ به نتیجه‌ای نمی‌رسد

 باید در خواست انسان قوی باشد![[22]](#footnote-22) بگوید خدایا! من می‌خواهم و دست هم برنمی‌دارم؛ و این خواست، حکم آن ستون اصلی‌ای است که تمام آن عمارتی که انسان بنا می‌کند روی اوست! دیده‌اید که اگر این ستون قوی باشد، آدم هرچه می‌خواهد، می‌تواند روی آن بنا کند؛ اگر پایه محکم باشد، هشتاد طبقه هم می‌شود روی آن ساخت! امّا اگر پایه محکم نباشد، آدم یک طبقه که می‌سازد، یک باد می‌آید و یک تکان می‌خورد، از بین می‌رود.

 «المُؤمِنُ کالجَبَلِ الرّاسِخِ لا تُحَرِّکهُ العَواصِفُ».[[23]](#footnote-23) عَواصِفُ: جمع عاصِفَة است و مؤنث مثل غوالب که جمع غالبة است.[[24]](#footnote-24)

 عاصفة: تند بادهایی را می‌گویند که دور می‌زند و به شکل طوفان می‌آید و از بیخ و بن می‌کَند و می‌برد. مؤمن مثل کوهِ سخت است که اگر عاصف‌ها و بادها بیایند، از سر جایش تکان نمی‌خورد؛ امّا آن کسی که مؤمن نیست، مانند درخت یا کوه خاک است که تندباد می‌آید و برمی‌دارد و می‌رود.

## خاطرۀ مؤلّف از آثار مخرّب طوفان شدید همدان

 یک‌وقت در همدان طوفانی آمده بود، نزدیکی‌های کرمانشاه، و ما هم خبر نداشتیم. بنده از کربلا با ماشین می‌آمدم که یکی، دو روز در همدان بمانیم و بعد به طهران بیاییم؛ در راه که از کرمانشاه می‌آمدیم، من دیدم همۀ این تیرهای تلگراف و...، کج شده بود. تعجّب کردم که چه چیزی آنها را کج کرده بود؟! چوب بعضی‌ها بریده و بعضی‌ها را نبریده بود، امّا همه کج شده بود! و نمی‌دانستیم چه خبر است؛ و بعد که به همدان آمدیم، گفتند: قبل از اینکه ما بیاییم، طوفان عجیبی شده که شیروانی‌ها و سقف‌های کارخانجات را بلند می‌کرده و می‌برده، و اتوبوس‌ها را همین‌طور وسط هوا مثل پرِّ کاهی می‌غلطانده! خیلی عجیب، خیلی عجیب! گفتند: تمام سقف یک کارخانه‌ای که شاید چند هزار نفر کارگر هم درآن بوده، را برده، و یک فرسخی زمین بعد، انداخته است! امّا خب طوفان به این شدیدی و خیلی عجیب که تعریف می‌کردند نتوانست کوه الوند را تکان بدهد! باز هم هر کدام از شما که می‌روید، می‌بینید الوند سر جای خودش هست.

## خواست و ارادۀ واقعی انسان، مهم‌ترین رمز پیشرفت او

 «المؤُمِنُ کالجَبَلِ الرّاسِخ»، کالجَبَلِ الوند أو أشَدَّ؛ باکی نداشته باشیم یک ”أشدّ“ هم بگذاریم، خود خداوند هم همیشه برای احتیاط یک ”أشدّ“ می‌گذارد.

 خیلی مفید است که انسان در کار اصالت داشته باشد! و مهم‌ترین رمز پیشرفت انسان، همان خواست و ارادۀ واقعی‌اش است! و اگر ارادۀ واقعی و خواست باشد، خداوند علیّ أعلی تمام موانع را از جلوی پای انسان برمی‌دارد، و اگر خواست واقعیّت نداشته باشد و اصالت نداشته باشد، به یک مانع که برمی‌خورد عقب می‌نشیند؛ از آن مانع بگذرد، مانع دوّم عقب می‌نشیند، سوّم، چهارم، دهم، صدم، بالأخره در او یأس و فتور و سستی پیدا می‌شود و می‌رود، یا اعتراض می‌کند و در همان منزلگاهِ افکار و اوهام و خیالاتی که دیگر نمی‌تواند از آنجا گذر کند، گم می‌شود و به لسان قرآن: ﴿وَضَلَّ عَنۡهُم مَّا كَانُواْ يَدۡعُونَ﴾.[[25]](#footnote-25)

 امّا اگر خواست و اراده باشد، این دیگر می‌رود، و هیچ چیزی جلوی آدم را نمی‌تواند بگیرد! و هرچه اراده در انسان قوی‌تر باشد، به آن مراد خواهد رسید. کسی که چون و چرا به خدا می‌کند، تمام خلائق دشمن اوست؛ بگو: خدا می‌خواهد و بس!

 تمام موجودات به هستیِ خود دعوت می‌کنند، و این می‌خواهد از هستیِ موجودات بگذرد و به هستی مطلق پروردگار متحقّق شود؛ پس لباس تنش دو تا نمی‌شود. این چقدر باید اراده داشته باشد که از همۀ اینها بگذرد، بگذرد، بگذرد، بگذرد؛ از ملائکه هم بگذرد.

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان \*\*\* قیل و مقال عالمی می‌کشم از برای تو[[26]](#footnote-26)

 ملول گشتم، یعنی ملائکه، در همان وجود خود، انسان را به اُنس و الفت با خود دعوت می‌کنند، و انسان حال صحبت با ملائکه را ندارد. می‌خواهد بگذرد امّا ملائکه مانع آن می‌شوند و او را می‌گیرند.

## روایتی در عدم التفات مؤمن به غیر خدا

 در روایات داریم:

 «مؤمن می‌خواهد از حورالعین بگذرد امّا آنها دامنش را می‌گیرند»؛ این بکِش، آن بکِش! هزاران هزار حورالعین دامنش را می‌کشند، این هم اعتنا نمی‌کند و یک حرکت می‌دهد، دست همه قطع می‌شود. می‌رود بالا، و این بیچاره‌ها همین‌طور حسرت زده و ندامت زده دارند تماشا می‌کنند، در دستشان هم یک شیشۀ شراب بهشتی است و تا کِی مؤمن برگردد... ![[27]](#footnote-27)

 او هم که دیگر نظر به حور العین ندارد، همه را در سر جای خویش می‌گذارد و خودش مدام بالا می‌رود.

ولا کَفَفتُ عَن تَمَلُّقِکَ لِما أُلهِمَ قَلبِی مِنَ المَعرِفةِ بِکرَمِکَ، و سَعةِ رَحمَتِکَ؛ «من دست برنمی‌دارم، چون این قلب من إشراب شده، پر شده و الهام شده از اینکه من به مقدار کرم تو معرفت پیدا کردم، و سعۀ رحمت تو را فهمیدم.»

 فهمیدم خدایی هست که رحمتش واسعه است؛ پس دست برنمی‌دارم دیگر، چون من رحمت واسعه را می‌خواهم. نمی‌توانم روی این دانش خودم را پرده بپوشانم و نمی‌توانم خودم را به جهل بزنم و تجاهل کنم. پس وقتی کرم و سعۀ رحمت تو را إدراک کردم، دست برنمی‌دارم! مرا از هزار در هم برانی، درآیم از در دیگر؛

## اشعاری از خواجه حافظ و ابن فارض در باب عشق به خدا

دست از طلب ندارم تا کام من برآید \*\*\*

\*\*\* یا جان رسد به جانان یا جان ز تن برآید

بشکاف تربتم را بعد از وفات و بنگر \*\*\*

\*\*\* کز آتش درونم دود از کفن برآید[[28]](#footnote-28)

 اصلاً ریشۀ ذات من با محبّت تو آمیخته شده است؛ حافظ شیرازی ـ رحمة اللَه علیه ـ می‌گوید:

گر بر فکنم دل از تو و بردارم از تو مِهر

\*\*\* آن مهر بر که افکنم، آن دل کجا برم[[29]](#footnote-29)

 در جایی دیگر می‌فرماید:

عشق تو در سر و مهر تو در دلم \*\*\* با شیر در بدن شد و با جان به‌در رود رود[[30]](#footnote-30)

 می‌گوید: این عشق تو با شیر مادر در بدن من آمد و با جان به‌در می‌رود؛ وقتی که اصلاً خمیرۀ انسان را با عشق تو خمیره کنند و با شیر بیاید و با جان هم به‌در رود, من چگونه می‌توانم دست بردارم؟!

 ولی مرحوم قاضی ـ رحمة اللَه علیه ـ می‌فرمودند: «حافظ در اینجا سست آمده که فرموده است:

عشق تو در سر و مهر تو در دلم \*\*\* با شیر در بدن شد و با جان به‌در رود»

 ابن‌فارض می‌گوید:

و عِندیَ مِنها نَشوةٌ قَبلَ نَشأتی، مَعی \*\*\* أبَدًا تَبقیٰ و إن بَلِیَ العَظمُ[[31]](#footnote-31)

 می‌گوید: پیش من، از آن ذات مقدّس پروردگار، یک مستی و یک جذبه و یک محبّت و عشقی هست، که قبل از اینکه وجود من انشاء بشود، آمده است؛ نه اینکه با شیر آمده است. مَعِی أبَدًا تَبقیٰ و إن بَلِ‍یَ العَظمُ؛ آن عشق همیشه با من هست، و باقی است، ولو اینکه از دار دنیا بروم و بدن من هم زیر زمین بپوسد و استخوان‌های من خاکستر شود. بارک‌اللَه! این خوب گفته است دیگر:

و عِندیَ مِنها نَشوةٌ قَبلَ نَشأتی، مَعی \*\*\* أبَدًا تَبقیٰ و إن بَلِیَ العَظمُ

 ملات‌های این مسجد را که خواستند بسازند، یک ملات را با گل درست کردند، و یکی را با سیمان، و در سوراخ‌های بعضی از سقف‌ها سربِ آب شده می‌ریزند که اگر صد سال، دویست سال، پانصد سال هم برف و باران بیاید، اینها از بین نمی‌روند، چون سرب است دیگر!

 وجود انسان را از چه سرشتند؟ حضرت سجّاد می‌فرماید: «وقتی خواستند وجود من را خمیر کنند و قالب بزنند، آمدند با محبّت تو قالب زدند.» وقتی ذات من را با محبّت تو قالب زدند، اصلاً من چگونه می‌توانم تصوّر کنم که محبّت به غیر تو پیدا کنم؟! آیا می‌شود که اصل وجود را با محبّت قالب زده باشند، آن وقت انسان تصوّر غیر محبوب را بکند؟! اصلاً نمی‌تواند تصوّر کند؛ چون تصوّر باید از وجود این بلند شود، در حالی که وجودش سرشته و عجین با محبّت است.

إلیٰ مَن یذهَبُ العَبدُ إلّا إلیٰ مَولاهُ، و إلیٰ مَن یلتَجِئُ المَخلوقُ إلّا إلیٰ خالِقِهِ؛ «خدایا، عبد و بنده کجا برود مگر سراغ مولا؟! (اگر عبد از دست مولا فرار کند، هر جا برود غریب است؛ هیچ جا نمی‌تواند فرار کند، چون اگر از

دست مولا فرار کند باز هم از مولا به مولا فرار می‌کند.) مخلوق به کجا منتهی بشود مگر به سوی خالق خودش؟!»

 مخلوق، مخلوق خداست، و تمام وجود و شراشر وجودش متّصل به خداست، معلول خداست، ربط با خداست، چگونه متصوّر است که از خدا دور بشود و به سوی غیر خدا التجاء پیدا کند؟! اگر از دست خدا فرار کند کجا برود؟

## رجا و امید مردانه در راه خدا

إلٰهی لَو قَرَنتَنی بِالأصَفادِ، و مَنَعتَنی سَیبَکَ مِن بَینِ الأشهادِ، و دَلَلتَ عَلیٰ فَضائحی عُیونَ العِبادِ، و أمَرتَ بی إلَی النّارِ، و حُلتَ بَینی و بَینَ الأبرارِ، ما قَطَعتُ رَجائی مِنکَ و ما صَرَفتُ تَأمیلی لِلعَفوِ عَنکَ و لا خَرَجَ حُبُّکَ مِن قَلبی.

 خدایا، ای پروردگار من، ای مربّی من! بدان، که اگر تو مرا با کُنده‌های زنجیر ببندی، دست و پا و گردن مرا غل و زنجیر کنی، یعنی غل‌های سنگینی که وقتی به آدم می‌بندند، دیگر نمی‌تواند از جایش تکان بخورد! دو تا دست را برمی‌دارند با یکدیگر می‌بندند و به گردن می‌اندازند؛ این می‌شود غلِ جامعه که بین دست‌ها و گردن را جمع می‌کند. آن وقت وزن این غل پنجاه یا چهل کیلو است که اگر به گردن و دست کسی بیندازند، نمی‌تواند تکان بخورد! اگر مرا به این غل‌ها بگیری و ببندی، و مرا در مشهد و مرآیِ مردم از همۀ عطایای خودت منع کنی، عطائی را که به من می‌کنی، نکنی، و یک‌یک چشم‌های بندگانت را بیاوری و تمام کارهای زشت و تمام فضایحی را که انجام دادم نشان بدهی که ببینید چکار کرد! نه اینکه فضائح من را برای یک نفر فاش کنی، بلکه «عُیونَ العِبادِ»؛ یک‌یک چشم‌های تمام بندگانت را بیاوری که به این فضائح من نگاه کنند، یعنی سرائر مرا بین تمام مخلوقات کشف کنی، و مرا به سوی آتش امر کنی، حضرت سجّاد را در میان آتش بیندازی، و بین من و بین ابرار و نیکان فاصله بیندازی و جلویش را ببندی، یک دیوار آهنی بکشی که اصلاً چشمم به یکی از نیکان و ابرار نیفتد، من امیدم را از تو قطع نمی‌کنم! این را می‌گویند: رجاء مردانه! خب ما هم یک همچنین حرفی می‌زنیم! بسیار خوب همین امشب امتحان می‌آید؛ از آن امتحان‌هایی که آقا سیّد جمال الدّین ـ رحمة اللَه علیه ـ نقل می‌کردند.

## خدایا اگر آبرویم را هم بریزی، دست از تو برنمی‌دارم

 اگر یک نفر بر فضائح انسان اطّلاع پیدا کند، دست از همه چیز برمی‌دارد؛ آن وقت انسانی که می‌خواهد با خدا نرد عشق ببازد و کارش را بر اساس محبّت قرار بدهد، آن محبوب بیاید مردمی را که از نقطۀ نظر سلوک با خدا ربطی ندارند و بیگانه حساب می‌شوند، بیاورد و بر فضائح اعمال او دلالت کند، این اصلاً زیر بار همه چیز را می‌زند؛ می‌گوید: خدایا! اصلاً صحبتش را نکن! در دنیا آدمی از تو شرورتر، بدتر، خراب‌تر، بی‌رحم‌تر، بی‌انصاف‌تر، جری‌تر و دیگر آنچه لفظ در قاموس است را استقصاء می‌کند و می‌رود دیکشنری‌های دیگر را هم می‌گردد که ببیند آیا لغت دیگری هم هست، ترکی، هندی، کُردی، یا الفاظ دیگر فحشِ فحش، و صد تا هم جمع می‌کند و برمی‌دارد می‌آورد و همه را نثار خدا می‌کند! ما آمدیم بگوییم: بِسمِ اللَه الرَّحمٰنِ الرَّحیمِ! تو داری عیب‌های ما را به اغیار نشان می‌دهی؟!

 امّا این چه رجائی باید باشد که بگوید: من این‌قدر به تو محبّت دارم و این‌قدر به تو رجاء و بستگی دارم، و قلب من با تو گرایش و پیوند دارد که اگر تمام چشم‌های بندگانت را بیاوری و عیب‌های من را نشان بدهی، باز هم من می‌گویم که خدایا، از تو دست بر نمی‌دارم! از این بالاتر می‌شود؟! مرا در جهنّم هم بیندازی، می‌گویم تویی! بین من و نیکان فاصله بیندازی، می‌گویم تویی! غل و زنجیر در بدن من بیندازی نه یک روز، نه دو روز، نه سه روز، بلکه مانند موسی بن جعفر علیه السلام چهار سال یا بیشتر در زندان بیندازی، باز هم می‌گویم تویی! من زحمت کشیدم، سیر و سلوکی کردم، می‌خواستم ملائکه را ببینم، پر جبرائیل را ببینم، چه ببینم، چه ببینم! حالا تو روی این اشتهاها عوض اینکه بیایی اینها را به من نشان بدهی، تمام عطاها را در بین رئوس مردم از من منع کردی، و هیچ چیزی به من ندادی، خودت هم نشان ندادی، و من را دست خالی گذاشتی؛ این کارها را تو می‌کنی، ولی «ما قَطَعتُ رَجائی مِنکَ»؛ من از تو دست برنمی‌دارم! أمیرالمؤمنین در دعای کمیل چه می‌فرمایند؟ حضرت سجّاد هم فرزند او است دیگر:

خدایا، اگر من را در آتش بیندازی، بسوزانی، و جَمَعتَ بَینی و بَینَ أهلِ بَلائِکَ و فَرَّقتَ بَینی و بَینَ أحِبّائِکَ، و هَبنی یا إلٰهی صَبَرتُ عَلیٰ عَذابِکَ فَکیفَ أصبِرُ عَلیٰ فِراقِکَ؛... فرضاً اگر من بتوانم بر اینها صبر کنم، در فراق تو نمی‌توانم صبر کنم! فَهَبنی یا إلٰهی صَبَرتُ عَلیٰ حَرِّ نارِکَ فَکیفَ أصبِرُ عَنِ النَّظَرِ إلیٰ کرامَتِکَ؛[[32]](#footnote-32) و فرضاً اگر من بتوانم بر این آتش سوزان گداختۀ جهنّمت تحمّل بیاورم، چگونه فراق تو را تحمّل کنم؟!

 اینجا دیگر یک حساب‌هایی است ها!

## ترک معصیت بنده به خاطر محبّت به خدا

 اینجا دیگر حساب تکلیف بر اساس قاعدۀ برائت[[33]](#footnote-33) نیست، که آقایان فقهاء ـ رضوان اللَه علیهم ـ استدلال می‌کنند بر این قاعده، به واسطۀ قبح عقاب بلابیان،[[34]](#footnote-34) و روایت: «النّاسُ فی سَعَةٍ ما لا یَعلَمونَ.»[[35]](#footnote-35) و ﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبۡعَثَ رَسُولٗا﴾.[[36]](#footnote-36) در اینجا که بنده صحبت عقاب ندارد، بلکه صحبت عشق و محبّت است؛ این کار را نمی‌توانم بکنم چون تو نمی‌خواهی و دوست نداری نه اینکه چون عقاب می‌کنی!

 آن‌وقت در اینجا برای احکام، یک موضوع دیگر پیش می‌آید؛ یعنی در این مراحل، اعمالی را که بندگان انجام می‌دهند، بر اساس حبّ است؛ نه بر اساس خوف از عقاب، تا اینکه بگوییم وقتی بیان نبود، قاعدۀ قبح عقاب بلابیان جاری است! اصلاً قاعده در اینجا زنده نیست، بلکه بر اساس حبّ است. و اینها اصلاً این مراحل را إدراک نکردند، إدرک هم نمی‌کنند؛ و لذا قاعدۀ برائت فقط در همان مرحلۀ قبح عقاب بلابیان اجرا می‌شود. امّا اشخاصی که در این مراحل می‌آیند می‌گویند: آن کاری بر ما جائز است که تو می‌پسندی، و غیر از آن کار بر ما جائز نیست؛ هرچه می‌خواهد باشد! و اگر نه بیانی باشد، نه پیغمبری، ﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ﴾[[37]](#footnote-37) هم نباشد، و می‌دانیم که تو ما را عذاب نمی‌کنی، ولی این کار از دست ما برنمی‌آید؛ چون که تو نمی‌پسندی، و تمام کارها بر اساس حبّ می‌باشد.[[38]](#footnote-38) این مطالب را به کسی نگویید و پیش خودتان باشد!

میان عاشق و معشوق رمزیست \*\*\* چه داند آنکه اشتر می‌چراند؟![[39]](#footnote-39)

 خلاصه: «ما قَطَعتُ رَجائی مِنکَ؛ ای پروردگار، من از تو دست برنمی‌دارم!»

و ما صَرَفتُ تَأمیلی لِلعَفوِ عَنکَ؛ «آن آرزویی را که من بر تو انداختم و بر تو بار کردم، برنمی‌دارم و صرف نمی‌کنم، عنانش را از خانۀ تو به سوی غیر خانۀ تو برنمی‌گردانم.»

 أمَّلَ یؤَمِّلُ تَأمیلًا: آرزو داشتن.[[40]](#footnote-40) این آرزوی من، حکم یک اسب، قاطر و یا یک شتری را دارد که من عنانش را آوردم و در آستان تو انداختم، و زمامش را به حلقۀ در خانۀ تو بستم؛ آرزوی من اینجاست. حالا تو می‌گویی که این زمام را از اینجا بِبُر، به غیر این خانه بِبَر؟! اگر همۀ این بلاها را به سر من بیاوری، من این کار را نمی‌کنم!

و لا خَرَجَ حُبُّکَ مِن قَلبی؛ «و محبّت تو از دل من بیرون نمی‌رود.»

[إلهٰی] أنا لا أنسیٰ أیادِیَکَ عِندی؛ «خدایا! من فراموش نمی‌کنم آن نعمت‌هایی را که به من دادی، و آن نعمت‌ها هنوز در نزد من هست.»

 من الآن غریق نعمت‌های تو هستم، و متوجّه‌ام که چه نعمت‌هایی به من دادی! نه نعمت‌هایی که دادی و گذشته، بلکه نعمت‌هایی که داریم و الآن می‌خواهیم، من هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم؛ چون بندۀ این آستان هستم، چگونه می‌توانم فراموش کنم؟! اصلاً نمی‌توانم فراموش کنم!

و سَترَکَ عَلَیَّ فی دارِ الدُّنیا؛ «و من ابداً نمی‌توانم آن پرده‌ای را که روی معایب ظاهری و باطنی مرا پوشانده فراموش کنم!»

 من همیشه می‌بینم که آن پرده روی تمام وجود مرا گرفته و احاطه کرده، و همیشه این پرده در مقابل چشم من است. من چگونه می‌توانم تو را فراموش کنم؟! تو پروردگاری، مرا از عدم به وجود آوردی و با تمام نعمت‌ها متنعّم کردی، همۀ نعمت‌ها را به من دادی، و جلوی همه قبائح و نواقص مرا پوشاندی! آن وقت من محبّت تو را از دلم بردارم و به غیر بیندازم؟! غیر کجاست؟ غیر چیست؟

## معیّت با حضرت مصطفی و آلش را به ما عطا فرما

سَیّدی أخْرِج حُبَّ الدُّنیا مِن قَلبی؛

«ای خدای من و ای آقای من! از تو طلب می‌کنم که حبّ دنیا را از قلب من بیرون ببری (و حبّ خود را تا این سطح در دل من بفرستی)!»

 این موانعی که در راه هست؛ همین غفلت‌ها و گرایش‌های مختصر، آمال و آرزوها، زن و بچّه، کسب و تجارت، معاشرت و اجتماع و مردم و...، انسان را به خودش می‌کشاند، این را به‌کلّی از دل من خارج کن!

و اجْمَع بَینی و بَینَ المُصطفَیٰ و آلِهِ، خِیرَتِکَ مِن خَلقِک و خاتَمِ النَبیّینَ محمَّدٍ صَلَّی اللَه علیهِ و آلِهِ! «و بین من و بین مصطفی و آلش جمع کن، همیشه من با آنها باشم! موجودات طاهر، مطهّر، پاک و پاکیزه‌ای که به اندازۀ سر سوزنی از محبّت دنیا در وجودشان نمانده، اینها موجوداتی هستند که از میان عوالم مختارند و در میان تمام خلائق، مورد انتخاب و پسند تو قرار گرفتند. بین من و بین آن محمّد مصطفی خاتم‌النبّیین و آل مصطفی که بر او و آل او درود باد، جمع کن، تا همیشه ما با آنها باشیم و یک لحظه بدون آنها نباشیم!»

و انْقُلنی إلیٰ دَرَجةِ التوبةِ إلیکَ؛ «مرا به درجۀ توبۀ به سوی خودت منتقل کن.»

 که همیشه چشم من به مقام مقدّس تو باشد و همیشه با نفس خود رجوعِ به سوی تو کنم، و در حرکت به سوی تو ـ که همان توبه و رجوع است[[41]](#footnote-41) ـ یک لحظه درنگ نکنم و دائماً در سیر باشم!

و أعِنّی بِالبُکاءِ عَلیٰ نَفسی؛ «تو من را به گریه‌ای که بر نفس خودم می‌کنم کمک کن!»

 من دارم گریه می‌کنم، امّا تو من را کمک کن! این نفس امّاره خیلی من را اذیّت و خسته کرده، کمر را خرد کرده، شانه‌ها را خرد کرده، بارهای سنگین بر انسان می‌گذارد، بین انسان و بین محبوبش که تو هستی، جدایی می‌اندازد، مدام می‌خواهد انسان را به عالم غرور نزدیک کند! و واقعاً انسان باید بر این نفس گریه کند، بگوید: خدایا، کمک کن!

فَقَد أفنَیتُ بِالتَّسویفِ و الآمالِ عُمری؛ «من تمام عمر خود را به مسامحه و آرزوها گذراندم.»

 مدام گفتم که امروز عمل خوب انجام می‌دهم! نشد، فردا؛ فردا نشد، پس فردا! و مدام به تسویف گذراندم و سَوفَ سَوفَ گفتم،[[42]](#footnote-42) تا اینکه عمر من به این سر حدّ رسید، و آرزوهای دراز، قلب مرا گرفت.

و قَد نَزَلتُ مَنزِلةَ الآیسینَ مِن خَیری؛ «الآن به جایی رسیده که وقتی من خودم را ملاحظه می‌کنم، می‌بینم در منزل افرادی هستم که از خیر خود آیس هستند، نه از خیر تو ها! (الآن من یک منزله‌ای دارم که هرچه ملاحظه می‌کنم می‌بینم خیری در من نیست!)»

فَمَن یَکونُ أسوَءَ حالًا مِنِّی إن أنا نُقِلتُ عَلیٰ مِثلِ حالی إلیٰ قَبری؛ «پس در این حال، در این موقعیت و در این منزله، کدام فردی حالش از من خراب‌تر است؟!...»

 محبّت من به تو تا سر حدّی است که نمی‌توانم دست بردارم، و نمی‌توانم به غیر تو گرایش پیدا کنم. وقتی به باطن و سریرۀ خودم رجوع می‌کنم می‌بینم در آن هم خیری نیست، و از طرفی تو را هم دوست دارم، چکار کنم؟

 اگر چه مردم به تو محبّت ندارند هرکدام از آنها به چیزهایی مشغول‌اند؛ یکی زنش را دوست دارد، یکی بچه‌اش را دوست دارد، یکی تجارتش را دوست دارد، یکی لباسش را دوست دارد، یکی حکومتش را دوست دارد! همۀ مردم سرگرم هستند و از حقیقت غافل‌اند، و به اینها خوش هستند! خوش به حال اینها که درد ندارند، عصب ندارند، فکر ندارند، بی‌جهت خوش هستند! انسان باید خودش را به طبل بی‌عاری بزند، و از فکر بیرون بیاید و یک خواب راحت بکند. ولی خدایا! تو به ما درد دادی، دردِ عجیب، درد عشق و محبّت، که نمی‌گذارد شب بخوابیم، نمی‌گذارد روز بخوابیم! موقع غذا خوردن، موقع حرکت، موقع سکون، موقع عبادت و موقع غیر عبادت این درد می‌رود بالا؛ می‌خواهیم علاج کنیم، امّا به کجا متوسّل بشویم؟ غیر از تو که کسی نمی‌تواند ما را راه بیندازد! به باطن خودمان رجوع می‌کنیم که حرکت کنیم، یک عملی انجام بدهیم، یک کار خوبی کنیم، یک خیری از ما سر بزند امّا می‌بینیم نه، نه، اینجا خالیست! اصلاً خیری وجود ندارد! آن وقت در این حیص و بیص و کش مکش [نمی‌توانم به غیر تو گرایش پیدا کنم و از تو دست بردارم.]

1. جهت اطّلاع بیشتر از معنای کلمۀ خیر و اشتقاق لغوی آن، رجوع شود به الله شناسی، ج ٢، ص ٢٣٩. [↑](#footnote-ref-1)
2. لسان العرب، ج ٤، ص ٢٦٤، ماده «خیر». [↑](#footnote-ref-2)
3. المحیط فی اللغة، ج ‌٧، ص ١٧٤، مادّۀ «رجو»:

   «الرَّجاءُ ـ مَمدُودٌ ـ : نَقیضُ الیَأسِ، رَجا یَرجُو... . و الرَّجا ـ مَقصورٌ ـ : ناحِیَةُ کُلِّ شَیءٍ، و ما حَوالَی البِئرِ. و الجَمیعُ الأرجاءُ... .» [↑](#footnote-ref-3)
4. لسان العرب، ج ‌٩، ص ١٣٨:

   «زلف: الزَّلَفُ و الزُّلْفةُ و الزُّلْفَی: القُربةُ و الدَّرَجة و المَنزلةُ. و فی التنزیل العزیز: ﴿وَمَآ أَمۡوَٰلُكُمۡ وَلَآ أَوۡلَٰدُكُم بِٱلَّتِي تُقَرِّبُكُمۡ عِندَنَا زُلۡفَىٰٓ﴾‌؛\* قال: هی اسم کأَنّه قال بالتی تقرِّبکم عندنا ازْدِلافًا... .»

   \* سوره سبأ (٣٤) آیه ٣٧. [↑](#footnote-ref-4)
5. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ١، بحث دوّم: «قرآن، هادی سبل سلام و گرایش از ظلمت به نور، و ورود در صراط مستقیم است»؛ و المیزان فی تفسیر القرآن، ج ١٠، ص ٣٩. [↑](#footnote-ref-5)
6. مفاتیح الغیب، ج ‌١٥، ص ٣٨٠؛ لسان العرب، ج ‌١٢، ص ٣٤؛ مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ‌٤، ص ٧٤:

   «الأمّیّ، ذَکَر فی معناه أقوال:

   أحدها: أنه الذی لا یکتب و لا یقرأ؛ و ثانیها: أنه منسوب إلی الأمة، و المعنی: أنه علی جبلة الأمة قبل استفادة الکتابة، و قیل: أن المراد بالأمة العرب لأنها لم تکن تحسن الکتابة؛ و ثالثها: أنه منسوب إلی الأم، و المعنی: أنه علی ما ولدته أمه قبل تعلّم الکتابة؛ و رابعها: أنه منسوب إلی أم القری و هی مکة، و هو المروی عن أبی‌جعفر الباقر علیه السّلام.»

   ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ‌٢، ص ٧٤:

   «حضرت [امام حسن عسکری علیه السّلام] در تفسیر امّی… این‌طور بیان می‌فرماید که: ”إنّ الأمّیَّ، منسوبٌ إلی ”أُمِّهِ“ أی: هوَ کما خَرَجَ مِن بَطنِ أُمِّهِ لا یَقرَأُ و لا یَکتُبُ؛ امّی، آن کسی است که نسبتِ به مادر دارد (امّ، یعنی مادر؛ امّی، یعنی مادری و منسوب به مادر)، یعنی همین‎طوری که انسان از شکم مادر خارج می‌شود و هیچ چیز نمی‌داند.“» [↑](#footnote-ref-6)
7. مجمع البحرین، ج ‌٣، ص ٢٤٦:

   «و عن بعضِهم: جَزیرَةُ العَرَبِ خمسةُ أقسام: تِهامةُ و نَجدُ و حِجازُ و عَروضُ و یَمنُ؛ فأمّا تِهامةُ فهی النّاحیةُ الجَنوبیّ مِن الحجازِ، و أمّا نَجدُ فهی الناحیةُ الّتی بینَ الحجازِ و العِراقِ، و أمّا الحِجَازُ فهو جَبَلٌ یُقبِلُ مِن الیمنِ حتَّی یتَّصلُ بِالشّام و فیه المدینةُ و عَمّانُ، و سُمِّیَ حِجازًا لِأنّه حَجَزَ بینَ نَجدٍ و تِهامةٍ، و أمّا العَروضُ فهو الیمامةَ إلَی البحرینِ، و أمّا الیمنُ فهو أعلیٰ مِن تِهامةٍ.» [↑](#footnote-ref-7)
8. شیخ محمّد بن یعقوب کلینی در الکافی، ج ‌٢، ص ٢٤ با إسناد خویش روایت می‌کند که:

   «قاسم صیرفی دوست و هم‌نشین مفضّل بن عمر گوید: شنیدم امام صادق علیه السّلام می‌فرمود: ”الإسلامُ یُحقَنُ بهِ الدَّمُ و تُؤدّیٰ بهِ الأمانةُ و تُستَحَلُّ بهِ الفُروجُ، و الثَّوابُ عَلَی الإیمانِ؛ در سایۀ اسلام، خون شخص مسلمان محفوظ می‌ماند و امانت او مستردّ می‌گردد و ازدواج او با مسلمانان حلال می‌شود؛ ولی پاداش و ثواب، تنها بر اساس ایمان واقعی است.“» [↑](#footnote-ref-8)
9. از کسانی که برای حفظ جان خویش، اسلام آوردند ابوسفیان و فرزندش معاویه بود؛ جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به: مطلع انوار، ج ٨، ص ٣٧٣ و ج ١٠، ص ٥١٠؛ محاجّۀ قیس بن عباده با معاویه در باب اسلام ظاهری آنها و نفاق درونی ایشان در انوار ملکوت، ج ٢، ص ٧٥ آمده است. [↑](#footnote-ref-9)
10. جهت اطّلاع از آمرزش گناهان به واسطۀ توحید آوردن و ایمان به خدا، از منظر قرآن و روایات، رجوع شود به انوار الملکوت, ج ١, ص ١٥٩ ـ ١٦٤. [↑](#footnote-ref-10)
11. سوره آل‌ عمران (٣) آیه ٨؛ فراز دعای ابوحمزه. [↑](#footnote-ref-11)
12. جهت اطّلاع بیشتر از جایگاه خوف و رجاء در تهذیب و کمال نفس انسانی، رجوع کنید به مصباح الشّریعة، ص ١٨٠، «البابُ الخامسُ و الثّمانون فی الخوفِ و الرَّجاءِ». [↑](#footnote-ref-12)
13. لسان العرب، ج ‌٨، ص ٤٣٢:

    «الزّیْغُ: المَیلُ؛ زاغَ یَزیغُ زَیغًا و زَیْغانًا ... مالَ. و قَومٌ زاغةٌ عن الشّی‌ءِ، أی: زائِغونَ. ... و فی حَدیثِ الدّعاءِ: ”اللهمَّ لا تُزِغْ قَلْبی“،‌ أَی: لا تُمَیِّلْه عن الإِیمانِ.» [↑](#footnote-ref-13)
14. سوره آل‌ عمران (٣) آیه ٨؛ فراز دعای ابوحمزه. [↑](#footnote-ref-14)
15. شرح فصوص الحکم، خوارزمی، ص ٧٦١:

    «بباید دانست که رحمت، صفتی است از صفات الهیّه... و آن یک حقیقت است. امّا به این اعتبار که مقتضی او گاهی اسمای ذات است و گاهی اسمای صفات‌، منقسم می‌شود به ذاتیّه و صفاتیّه؛ و هریکی ازین دو قسم، عامّه است و خاصّه؛ و به اعتبارات دیگر متفرّع می‌شود تا به صد رحمت مرتقی گردد. کما أشار إلیها رسول الله صلّی الله علیه و سلّم بقوله‌:

    ”إنّ لِلّهِ مأةَ رَحمةٍ أعطیٰ واحدةً مِنها لأهلِ الدّنیا کلِّها، و ادَّخرَ تِسعةً و تِسعینً إلَی الآخرةِ یَرحَمُ بها عِبادَهُ؛\* تحقیقاً خداوند متعال دارای صد باب از رحمت است که تنها یکی از آنها را به اهل دنیا عطا کرده، و نود و نه تای آن را برای روز آخرت ذخیره نموده است تا با آنها تمام بندگانش را مشمول رحمت خود قرار خواهد داد.“

    پس رحمت عامّه و خاصّه که ذاتیّه باشند آن است که در ”بسمله“ به اسم رحمان و رحیم مذکور گشت.

    و رحمت رحمانیّه، عامّه است از برای شمول ذات جمیع اشیاء را علماً و عیناً؛ و رحمت رحیمیّه، خاصّه؛ از آنکه تفصیل این رحمت عامه است که این تفصیل موجب است مر تعیّن هریک را از اعیان به استعداد خاصّی که مستفاد است از ”فیض اقدس“.

    و صفاتیّه آن است که در فاتحه به اسم رحمان و رحیم مذکور شد. و رحمت اُولی ازین دو عامّةالحکم است از برای ترتّبش بر رحمت عامّۀ ذاتیّه که عبارت است از افاضۀ وجود عام علمی؛ و ثانیه تخصیص اوست به حسب استعداد اصلی به هر عینی از اعیان. و این دو رحمت صفاتیّه نتیجۀ رحمتین ذاتیّتین عامّه و خاصّه‌اند.»

    و مصحّح کتاب، جناب آیة الله حسن زاده آملی در تعلیقۀ صفحه ٨٩٨ می‌فرماید:

    «عارف رومی در دفتر اوّل مثنوی معنوی گوید:

    آن یکی جودش گدا آرد پدید \*\* و این دگر بخشد گدایان را مزید

    مصراع اوّل آن ناظر به رحمت رحمانیّه است، و مصراع دوّم آن ناظر به رحمت رحیمیّه.»

    \* تفسیر روح البیان، ج ‌١، ص ٨. [↑](#footnote-ref-15)
16. سوره کهف (١٨) آیه ٦٥. [↑](#footnote-ref-16)
17. تفسیر المیزان (ترجمه)، ج ‌١٣، ص ٤٧٤ ذیل آیۀ شریفه: ﴿فَوَجَدَا عَبۡدٗا مِّنۡ عِبَادِنَآ ءَاتَيۡنَٰهُ رَحۡمَةٗ مِّنۡ عِندِنَا وَعَلَّمۡنَٰهُ مِن لَّدُنَّا عِلۡمٗا﴾\* دربارۀ رحمت و علمی که از ناحیۀ پروردگار به عبد عنایت می‌شود می‌فرماید:

    «هر نعمتی، رحمتی است از ناحیۀ خدا به خلقش، لیکن بعضی از آنها در رحمت بودنش اسباب عالم هستی واسطه است، مانند نعمتهای مادّی ظاهری؛ و بعضی از آنها بدون واسطه رحمت است، مانند نعمت‌های باطنی از قبیل نبوّت و ولایت و شعبه‌ها و مقامات آن.

    و از اینکه رحمت را مقیّد به قید ﴿مِّنۡ عِندِنَا﴾ نموده ـ که می‌فهماند کسی دیگر غیر خدا در آن رحمت دخالتی ندارد ـ فهمیده می‌شود که منظور از رحمت مذکور همان رحمت قسم دوم، یعنی نعمت‌های باطنی است. و از آنجایی که ولایت مختصّ به ذات باری تعالی است همچنان که خودش فرموده: ﴿فَٱللَهُ هُوَ ٱلۡوَلِيُّ﴾، \*\* ولی نبوّت چنین نیست؛ زیرا غیر خدا از قبیل ملائکۀ کرام نیز در آن دخالت داشته، وحی و امثال آن را انجام می‌دهند. لذا می‌توان گفت منظور از جملۀ ﴿رَحۡمَةٗ مِّنۡ عِندِنَا﴾ ـ که با نون عظمت ﴿مِّنۡ عِندِنَا﴾ آورده شده و نفرموده ”من عندی:‌ از ناحیۀ من“ ـ همان نبوّت است، نه ولایت. و به همین بیان، تفسیر آن کسی که کلمۀ مذکور را به نبوّت معنا کرده تأیید می‌شود. \*\* \*

    ﴿عِندِنَا وَعَلَّمۡنَٰهُ مِن لَّدُنَّا عِلۡمٗا﴾؛ این علم نیز مانند رحمت، علمی است که غیر خدا کسی در آن صنعی و دخالتی ندارد، و چیزی از قبیل حسّ و فکر در آن واسطه نیست. و خلاصه، از راه اکتساب و استدلال به دست نمی‌آید؛ دلیل بر این معنا جملۀ ﴿مِن لَّدُنَّا﴾ است که می‌رساند منظور از آن علم، علم لدنّی و غیر اکتسابی و مختصّ به اولیاء است. و از آخر آیات استفاده می‌شود که مقصود از آن، علم به تأویل حوادث است.»

    \* سوره کهف (١٨) آیه ٦٥؛ اسرار ملکوت، ج ‌٢، ص ٣٢٣:

    «در این هنگام به بنده‌ای از بندگان صالح ما رسیدند که او را مشمول رحمت و عنایتی از ناحیۀ خود کرده بودیم و از نزد خود، او را عالم به علم لدنّی نموده بودیم.»

    \*\* سوره شوری (٤٢) آیه ٩.

    \*\* \* مجمع البیان، ج ٦، ص ٤٨٣. [↑](#footnote-ref-17)
18. سوره آل عمران (٣) آیه ٨؛‌ فراز دعای ابوحمزه. [↑](#footnote-ref-18)
19. لسان العرب، ج ٥، ص ٢٣٩، «مادّۀ نهر». [↑](#footnote-ref-19)
20. سوره ص (٣٨) آیه ٨٢. [↑](#footnote-ref-20)
21. اقبال الأعمال، ج ٢، ص ٦٧٨:

    «هنگامی که امام کاظم علیه السّلام را در روز ٢٧ رجب سال ٢٧٩ به بغداد تبعید کردند، حضرت در آن روز، در دعائی به درگاه الهی عرضه داشت:

    ”... و قد عَلِمتُ أنّ أفضلَ زادِ الرّاحِل إلیکَ عَزمُ إرادةٍ یَختارُکَ بِها و قد ناجاکَ بِعَزمِ الإرادةِ قَلبی و أسألُکَ بِکُلِّ دَعوةٍ دَعاکَ بِها راجَ بَلَّغتَهُ أملَهُ ...؛

    من به یقین دانسته‌ام که برترین توشۀ مسافر به سوی تو، ارادۀ استواری است که بدان اراده فقط تو را اختیار نماید. و تحقیقاً قلب من با این چنین عزم و اراده‌ای تو را خوانده است؛ و ای پروردگار من، تو را با هر دعایی می‌خوانم که امیدواران درگاهت را با آن دعا و درخواست به آرزوهایشان رساندی ....“» [↑](#footnote-ref-21)
22. جهت اطّلاع از «لزوم إلحاح و إصرار در دعا»، رجوع شود به انوار ملکوت، ج ٢، ص ٣٧٤، شرط دهم دعا. [↑](#footnote-ref-22)
23. این جملۀ معروف، متّخذ از روایتی است در فضائل امیرالمؤمنین علیه السّلام که در الکافی، ج ١ ص ٤٥٤، و المناقب، ج ٢، ص ٣٤٧ آمده است؛ و در شرح الکافی، الأصول و الروضة (للمولی صالح المازندرانی)، ج ‌٩، ص ١٧٢ آمده: «نظیره ما روی عنه صلّی الله علیه و آله: ”المُؤمِنُ کالجَبَلِ لا تُحَرِّکُهُ العَواصِفُ“»؛ معاد شناسی، ج ‌٢، ص ١٢٨:

    «مؤمن با دلی قویّ و عزمی متین، نظر به عالم ابدیّت دوخته و ابداً از وساوس شیطان در او راه تزلزل نمی‌یابد، و مانند کوه راسخ از طوفان‌های شدید واهمه نمی‌کند.» [↑](#footnote-ref-23)
24. در زبان عربی، اسامی مفرد را به صورت‌های گوناگونی جمع می‌بندند؛ مِن‌جمله اینکه: اسم‌هایی که بر وزن فاعلة همانند عاصفه و عامله می‌باشند، بر وزن فواعل جمع بسته می‌شوند؛ همچون عواصف و عوامل.

    جهت اطّلاع بیشتر، رجوع شود به شرح الرضی علی الشافیه، رضی‌الدّین استرآبادی، بحث جمع مکسّر. [↑](#footnote-ref-24)
25. سوره فصّلت (٤١) آیه ٤٨. ترجمه:

    «و آنچه را که غیر از خدا می‌خواندند، از نزد آنها گم می‌شود.» [↑](#footnote-ref-25)
26. دیوان حافظ، غزل‌ ٤١٧. خ ل: قال و مقال. [↑](#footnote-ref-26)
27. رسالۀ لقاء الله، ملکی تبریزی، ص ٥٨.

    دربارۀ انقطاع کامل مؤمن به سوی ذات حق، و عدم توجّه به هیچ مظهری (حتّی مظاهر نورانی عالم معنا همچون حورالعین و ملائکه) روایات فراوانی نقل شده است؛ جهت اطّلاع بیشتر، رجوع شود به حدیث ابوحمزه از امام باقر علیه السّلام در عدّة الداعی و نجاح السّاعی، ص ٦٧؛ و حدیث قدسی در ارشاد القلوب الی الصواب، دیلمی، ج ١، ص ٢٠٣؛ و داستان عدم التفات علاّمه طباطبائی ـ قدّس سرّه الشّریف ـ به حورالعین با جام شراب بهشتی در دست، و رنجیدن خاطر حوریّه بهشتی در مهرتابان، ص ٣١. [↑](#footnote-ref-27)
28. دیوان حافظ، غزل ٢٠٢، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-28)
29. دیوان حافظ غزل ٣٧٦. [↑](#footnote-ref-29)
30. شرح عرفانی غزل‌های حافظ، ج ٢، ص ١٤٠٧، غزل ٢٠٧:

    عشق تو نه سَرسریست که از سر به‌در شود \*\*\* مهرت نه عارضی است که جای دگر شود

    عشق تو در سرشتم و مهر تو در دلم \*\*\* با شیر اندرون شود با جان به‌در شود [↑](#footnote-ref-30)
31. دیوان ابن فارض، ص ١٨٤؛ روح مجرّد، ص ٣٤٤:

    «عشق و مستی من از شراب او، پیش از خلقت و ایجاد من است؛ و همین‌طور إلی‌الأبد باقی خواهد ماند اگرچه استخوانم بپوسد.» [↑](#footnote-ref-31)
32. مصباح المتجهِّد و سلاح المتعبِّد، ج ٢، ص ٨٤٧، فقراتی از دعای شریف کمیل. [↑](#footnote-ref-32)
33. حکم عقلی به معذور بودن و برائت مکلّف نسبت به تکلیف مشکوک و مجهول، بعد از عدم دستیابی به دلیل. [↑](#footnote-ref-33)
34. حکم عقلی به قبیح بودن عقاب در صورت عدم هشدار و بیان. [↑](#footnote-ref-34)
35. حدیث «سعه و گشایش» در مجامع روایی به چند صورت آمده است:

    در عوالی اللئالی العزیزیة، ج ‌١، ص ٤٢٤ آمده است« و قالَ النَّبیُّ صلّی اللهُ علیه و آله: ”إنَّ النّاسَ فی سَعَةٍ ما لَم یَعلَمُوا.“» و در بسیاری از کتب اصولیّون بدون اینکه سند حدیث را نقل کنند، به دو صورت دیگر نقل شده است:

    یکی آنکه: «سعة» را تنوین داده و «ما» را ظرفیۀ مصدری قرار دهیم؛ در این صورت معنای آن حدیث چنین خواهد بود: «مردم‌ مادامی که تکلیف خود را نمی‌دانند، در سعه و گشایش هستند.»

    و دوّم آنکه: آن را تنوین ندهیم و «ما»ی بعد از آن را موصوله دانسته و به آن اضافه کنیم؛ در این صورت معنای این حدیث چنین خواهد بود: «مردم در مورد تکلیفی که آن را نمی‌دانند در گشایش هستند.»

    و در الکافی، ج ٦، ص ٢٩٧ از امام صادق از امیرالمؤمنین علیهما السّلام روایت می‌کند که حضرت فرمودند: «... هُم فی سَعَةٍ حَتّیٰ یَعلَموا.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-35)
36. سوره إسراء (١٧) آیه ١٥. معاد شناسی، ج ‌٥، ص ٢٣٠:

    «دأب و روش ما نیست که کسی را عذاب کنیم مگر آنکه پیامبری به سوی او بفرستیم (و حجّت را تمام بنماییم).» [↑](#footnote-ref-36)
37. سوره إسراء (١٧) آیه ١٥. [↑](#footnote-ref-37)
38. در لسان اهل عرفان، از این نوع عبادت به «عبادت حُبّی» تعبیر می‌شود که در حدیث معروف امیرالمؤمنین علیه السّلام: «إلهٰی ما عَبَدتُکَ خَوفًا مِن نارِکَ و لا طَمَعًا فی جَنَّتِکَ، بَل وَجَدتُکَ أهلًا للعبادةِ فَعَبَدتُکَ»،\* بدان اشاره شده است. (محقّق)

    \* رجوع شود به الله شناسی، ج ٢، ص ٨٨. [↑](#footnote-ref-38)
39. امثال و حکم دهخدا، ج ٤، ص ١٧٦٦. [↑](#footnote-ref-39)
40. لسان العرب، ج ١١، ص ٢٧، مادۀ «أمل». [↑](#footnote-ref-40)
41. جهت اطّلاع از اینکه حقیقت توبه عبارت است از: حرکت به سوی ذات حقّ، رجوع شود به انوار الملکوت، ج ١، ص ١٦٠. [↑](#footnote-ref-41)
42. امام باقر علیه السّلام فرمودند:

    «إیاکَ و التّسویفَ، فَإنّهُ بَحرٌ یَغرَقُ فیه الهَلکیٰ؛\* ”مبادا در عمل تأخیر کنی و آن را به فردا بیافکنی که تأخیر در عمل، دریایی است که افراد بسیاری در آن به هلاکت رسیدند!“»

    \* بحار الأنوار، ج ٧٥، ص ١٦٤. [↑](#footnote-ref-42)